



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۸/۰۵/۲۵



حامد ابراهیمی

شعری از خلیلی بزرگ

ادبیات
تلمیح در دیوان اشعار خلیل الله خلیلی



[hamedfalah's Official](#)

ادبیات فارسی، تلمیح در دیوان خلیل الله خلیلی، زندگی استاد خلیل الله خلیلی، شعری از خلیلی

قسمت سوم

مقدمه

به داغ نامرادی سوختم، ای اشک! طوفانی
به تنگ آمد دلم زین زندگی، ای مرگ جولانی

آن شراره عشقی که برق آن هزاران خورشید تابان را در این بحر بیکران افروخته و چراغ های ماه و انجم را در شبستان آسمان ادبیات روشن ساخته و آن شعله آسمان که صد هزاران خرمن گردون و قافله ادبیات را مجذوب خود ساخته و ادبا را در فضای بی انتهای عالم حیران و سرگردان می گرداند، دل های همه را در عین حیرت چنگ می زند، و به منزل مقصود رهنمایی میکند. و آن اشراق لاهوتی که سینه های خاصان را روشن تر از ماه گردانید که برق جهان سوز آن از کدام افق طلوع کرده است و چیست؟

او همان فرزند دوران پرتلهاب و پرحادثه، بزرگ مردی از شرق به نام استاد خلیلی است. این شاعر بزرگ فراهی را در دوران زندگی هشتاد ساله خود تجربه نمود که باعث رشد افکار و ماندگار شدن وی شده است. استاد خلیلی شاعری به انزوا خزیده و دور از سیاست و اجتماع نبود، و همیشه فردی بود در درون جامعه و مسلط بر اوضاع عصر و زمان خود. ایشان شاعری بوده است که به ادبیات جهان آشنایی کامل داشته است. (۴، ص ۲۵۲)



یوسف و زلیخا

سبزه زارش یوسفستان جمال

کوه و دشتش پرورشگاه خیال

(۴، ص ۴۵۹)

توضیح:

بیت فوق اشاره به داستان حضرت یوسف (ع) دارد که در انجیل و دیگر تذکره ها، ذکر شده که به شکل افسانه است ولی در قرآن کریم در سوره یوسف به صراحت ذکر شده است.

شرح داستان:

حضرت یوسف (ع) پسر یعقوب (ع) است که در کودکی به وسیله حسد فرزندان پدر از پدر جدا شده و به سرزمین مصر فرستاده شد و تا ایام آخر در آن سرزمین باقی ماند. در سرزمین مصر به پیامبری مبعوث شد و در آن سرزمین به عنوان عزیز مصر حکمروایی نمود. با زلیخا یکی از شاهزادگان مصر ازدواج کرد. (۳، ص ۴۵۱)

استاد خلیلی علاوه بر بیت فوق، اشعار دیگری هم در باره این داستان آورده است که اینک بیان می داریم.

صبح رستا خیز شد، باخواب همدوشی چرا

گرگ آمد، یوسفا! در خواب خرگوشی چرا

(۴، ص ۴۹۴)

اگر عشق "زلیخا" بود یوسف

نمی زد هیچ کس را هیچ کس در

(۴، ص ۱۲۴)

گرچه از مصر سخن خیل عزیزان رفتند

مرحبا یوسف ما را که خریداری هست

(۴، ص ۴۴۰)

یوسف مصر حقیقت شده زندانی وهم

چشم بر بدرقه همت کنعانی داشت

(۴، ص ۴۳۹)

وارهان از اوج جاه این سفارت، بنده را

ای که یوسف را ز قعر چاه بردی بر فراز

(۴، ص ۲۲۸)

هم نشان یوسف گمگشته را یابم از آن یوسفستان جلیل

(۴، ص ۳۴۲)

پرورشگاه خیال است این تجلیگاه ذوق

یوسفستان جمال است این گلستان جمیل

(۴، ص ۱۶۲)

حضرت سلیمان (ع)

از سلیمان سخن گم گشته بود

انگشتی در تو پیدا گشت

ای آصف! کنون ماوای آن

(۴، ص ۳۴۵)

توضیح:

این بیت که در بالا ذکر شد، اشاره به داستان حضرت سلیمان دارد، که در قرآن کریم نیز در اکثر سوره ها و به خصوص در سوره سبأ که خداوند در قرآن کریم در باره این داستان بسیار به صورت واضح بیان نموده است. شاعران و نویسندگان بسیاری از این داستان در آثار و اشعار خود استفاده کرده اند، یکی از این شاعران استاد خلیلی است که با آوردن داستان حضرت سلیمان در اشعار خود به شکل آرایه ادبی تلمیح آورده است؛ این باعث آن شده که اشعار به زیبایی خاص خود بدرخشند.

خلاصه داستان:

حضرت سلیمان پسر نوزدهم داوود (پیامبر) بود که از میان همه پسران داوود (ع) به خلافت رسید، و خداوند هم سلطنت و هم پیامبری را در وجود آن حضرت جمع کرده بود. (۳، ص ۴۱)
حضرت سلیمان مدت ۴۱۲ سال در روی زمین زیست و در اکثر نقاط جهان حکومت نموده است و در اختیار خود باد ها، جنیات و تمام پرندهگان را داشت که اوامر خود را به وسیله آن ها انجام می داد. (۳، ص ۶۸)
به جز از بیتهای که در بالا ذکر شد، استاد خلیلی در دیگر اشعار خود در باره این داستان هم اشاره نموده است، که قرار شرح ذیل بیان می شود.

مقام دوست از دشمن شناسیم

سلیمان را از اهریمن شناسیم

(۴، ص ۴۱)

خانقاه اهل دین ببند لگد کوب ستور
ببند اورنگ سلیمان، مسند دیولعین
(۴ ص ۱۷۶)

خاتم کلک سلیمانی که دارد نقش حق
ایخدا کی میشود ز انگشت اهریمن برون
(۴ ص ۲۹۸)

چراغ بیوه زنی را مکن خموش، ای باد
تو چون خراب کنی هیکل سلیمان را
(۴ ص ۸۸)

برسر مرغ سلیمان نیمه شاخی بیش نیست
آنچه از سلطانی و افسر به یاد آمد مرا
(۴ ص ۸۶)

یکی بر آن که کند دعوی خدایی گاو
دوباره دیو زند نوبت سلیمانی
(۴ ص ۲۲۳)

گم شد از کلک سلیمان نگین
خورد تاج افتخارش بر زمین
(۴ ص ۶۱۴)

مسند است و فر سلطانیست نیست
خاتم ملک سلیمانست نیست
(۴ ص ۱۹۸)

خود سلیمان وار زد تکیه به تخت
عقل را بیرون کشید از خانه رخت
(۴ ص ۷۸۳)

هد هد مژده ور سلیمان وار
تا به شهر سبا فرستادی
(۴ ص ۱۱۴)

عفریت زمانه پانهاده
بر مسند عزت سلیمان

(۴، ص ۱۸۲)

سید والا سلیمان زمان
عالم دین، عارف هندوستان

(۴، ص ۶۱)

اگر تاج سلیمانی به هد هد
همی دادی نیارستی زدن پر

(۴، ص ۱۲۴)

ای سلیمان هم! به مور ضعیف
پیل بالا عطا فرستادی

(۴، ص ۱۱۵)

دریغا که مُلکِ سخن بی ملک شد
که از تخت معنی سلیمان نشسته

(۴، ص ۲۰۱)

هیكل دل گشته عرش دیو رعونت
آه سلیمان که رخت بسته ز هیكل

(۴، ص ۱۵۸)

مدتی وهم بر اندیشه جهانبانی داشت
دیو در کشور جم تخت سلیمانی داشت

(۴، ص ۴۳۹)

آن طرف تر می نماید. مشتری
بی سلیمان و نگین انگشتی

(۴، ص ۶۹۲)

پایان قسمت سوم

ادامه دارد

